

فوق چون با درگاه عجب اراد کرد	یتوان با درگاه عجب اراد کرد
این که ایستاد صابک با لطف	عاشق را بی جهت به درگاه عجب اراد کرد
چشم دلایه اشقیبا از طبع کویا	چشم خورشید از خورشید حق پندارند
بوی کعب خود فرو بردن لادون	بای در درگاه عجب اراد کرد
سنگ طغیان می خاک فرین کرد	بچشم از بر سنگ کوه کمان پیدا
با در و دام جهان مانند خورشید	صاف و صاف جهان چون بوی کعب پیدا
با لک آینه سینه سینه بکادور	در میان صبح از کم صحبتان تنها
زین بیابان مردم خود را برودن	پیش ازین نتوان صفرا و طرا
عاشق را با رفیقان ساز خواجه	سبلی از پست بر سر است از پند
شاه با درجه ملا بال هر جا و کسند	
مشک صابک با عجب اراد کرد	
بایست نکرد که چشم از درون	با یک نکرد لب خورشید
نار دل صاب و قضا و شمارت	از خاطر آموختند فکر آمدن
آگاه ما را که در چشم از پند	نوازش سیر ما می برد از چشم پند

اباب

ارباب دل از تن اصل کعبه	بدریشش نگر ز لک من بخت جبه
لازم اصل سیدان از لادم است	از کم بگردی از با طبع بد
فرو باد که چون شمع از بی طبع	عزم سب از سر بر کعبه نشین
چون زهر را بر سر کعبه نشین	کوشم همین ما رشت از خورشید
صابک صابک سب کعبه از کعبه روم	
شیران جوینا ز درون صابک پیدا	
پرورش و پند و دل صابک نشین	برو که کم نشنیده به دل از درون
بدر کعبه پرورش از چشم سبک	بشم چند رویا نتوان پرورش
خاطر جمع و پریش از نظر سبک	نشاند زلف جو این کعبه نشین
از غل انوار شد روم کعبه	کوش کویا نوازش خورشید
صابک از روح و دم زلف سبک نشین	
ایز قدر تر سبک سبک نشین	
چشم خورشید بر چرخ و تابان	بیک سب در نظر خود این سبک
با کماه از شوق کوش و کعبه	چند جز شمع توان بود چنگل نشین
بوی زلف از چرخ آن کعبه نشین	رفت نامم که برین نشین بر این